



نکات تفسیری جزء سیزدهم قرآن کریم (۱)

محمدعلی برزونی*



سال اول، شماره سه، بهار ۱۳۸۹

مقدمه

جزء سیزدهم قرآن مجید مشتمل بر آیات ۵۳ تا آخر سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف و سور شریفه‌ی رعد و ابراهیم است. نکات مهم تفسیری بخشی از سوره‌ی یوسف را در قسمت قبلی مربوط به جزء دوازدهم آمد و در این بخش، ادامه‌ی این سوره را با هم مرور می‌کنیم. مباحث این سوره به ماجرای بعد از خواب‌دیدن شاه مصر و تعبیر آن توسط حضرت یوسف (ع) و آزادی او و رسیدن به مقام عزیزی در مصر و بقیه‌ی ماجرا بر می‌گردد. در سوره‌ی رعد نیز، با اشاره به حقانیت و عظمت قرآن، به بیان آیات توحید و اسرار آفرینش که نشانه‌های ذات پاک خدای سبحان هستند، می‌پردازد. این سوره، از عقاید و ایمان شروع می‌شود و به اعمال و برنامه‌های انسان‌سازی پایان می‌یابد که تا آیه‌ی پانزدهم این سوره در این بخش و بقیه‌ی این سوره و نیز سوره‌ی شریفه‌ی ابراهیم در قسمت دوم در شماره‌ی آینده در اختیار شما عزیزان قرار خواهد گرفت.

*عضو هیأت علمی دانشگاه جامع امام حسین(ع) و دانشجوی دکتری



نکات مهم تفسیری سوره یوسف

نکات مهم آیه ۵۳

۱. پس از تعبیر خواب شاه مصر توسط حضرت یوسف(ع)، او پی به عظمت این زندانی ناشناس برد و گفت او را نزد شاه آورند. اما یوسف(ع) از فرستاده‌ی شاه خواست دلیل بریدن دستان زنان را پی جویی کند تا علت زندانی شدن بی‌گناه او بررسی گردد و پاکدامنی او نیز آشکار شود و آلودگی سازمان حکومتی مصر را نشان دهد. شاه از زنان سؤال کرد و آن‌ها متفقاً به پاکی یوسف(ع) گواهی دادند. همسر عزیز مصر که در این‌جا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می‌داد، بی‌آن‌که کسی سؤال از او کند، قدرت سکوت در خود ندید، احساس کرد موقع آن فرا رسیده است که سال‌ها شرمندگی وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش جبران کند، به خصوص این‌که او بزرگواری بی‌نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود، درک کرد که در پیامش کمترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سربسته سخن گفته است. او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنهکاری خویش دو دلیل اقامه می‌کند. نخست این‌که وجدانش - و احتمالاً بقایای علاقه‌اش به یوسف! - به او اجازه نمی‌دهد که بیش از این حق را بپوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاکدامن خیانت کند، و دیگر این‌که با گذشت زمان و دیدن درس‌های عبرت، این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی‌کند، به همین دلیل پرده‌های زندگی رؤیایی دربار کم‌کم از جلو چشمان او کنار می‌رود و حقیقت زندگی را لمس می‌کند و مخصوصاً با شکست در عشق که ضربه‌ای بر غرور و شخصیت افسانه‌ای او وارد کرد، چشم واقع‌بینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند.

۲. بسیاری از مفسران یوسف(ع) دو آیه‌ی اخیر را سخن یوسف(ع) دانسته و گفته‌اند این دو آیه در حقیقت دنباله‌ی پیامی است که یوسف به وسیله‌ی فرستاده‌ی سلطان به او پیغام داد و معنی آن چنین است: من اگر می‌گویم از زنان مصر تحقیق کنید به خاطر این است که شاه یا وزیر او عزیز مصر بدانند من در غیابش در مورد همسرش نسبت به او خیانت نکرده‌ام و خداوند نیرنگ خائنان را هدایت نمی‌کند. در عین حال من خویش را تبرئه نمی‌کنم؛ چرا که نفس سرکش، انسان را به بدی فرمان می‌دهد مگر آن‌که خدا رحم کند؛ چرا که پروردگارم غفور



و رحیم است.

اما نویسندگان تفسیر نمونه، این تفسیر را مخالف ظاهر دانسته و معتقدند هیچ بعید نیست که انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد نوعی حالت بیداری توأم با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا شود به خصوص این که بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی به پروردگار می‌گشاید! و به تعبیر روان‌کاوی امروز، آن تمایلات شدید سرکوفته تصعید می‌گردد و بی‌آن که از میان برود در شکل عالی تری تجلی می‌کند. پاره‌ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگی‌اش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است. ضمن این که به نظر نویسندگان تفسیر نمونه، ارتباط دادن این دو آیه با یوسف بعید و خلاف ظاهر است و با معیارهای ادبی سازگار نیست؛ زیرا:

اولاً «ذلک» در آغاز آیه به عنوان ذکر علت است برای سخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست، و چسبانیدن این علت به کلام یوسف (ع) که در آیات قبل از آن با فاصله آمده، عجیب است. ثانیاً اگر این دو آیه بیان گفتار یوسف (ع) باشد، نوعی تضاد و تناقض در میان آن خواهد بود؛ زیرا از یک سو می‌گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می‌گوید من خود را تبرئه نمی‌کنم؛ چرا که نفس سرکش به بدی‌ها فرمان می‌دهد. این گونه سخن را کسی می‌گوید که لغزش هرچند کوچک از او سر زده باشد، در حالی که می‌دانیم یوسف (ع) هیچ گونه لغزشی نداشت. ثالثاً اگر منظور این است که عزیز مصر بداند او بی‌گناه است او که از آغاز پس از شهادت آن شاهد، به این واقعیت پی برد و لذا به همسرش گفت از گناهت استغفار کن. و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده‌ام این مسأله ارتباطی به شاه نداشت و برای او مهم نبود.

۳. در این فراز از داستان یوسف (ع) سرانجام دشمن سرسختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنهکاری خویش و بی‌گناهی او نمود، و این سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه و گشایش الهی است.

۴. شکست‌ها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهراً شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می‌آید، این‌ها همان شکست‌هایی است که سبب بیداری انسان می‌گردد و پرده‌های غرور و غفلت را می‌برد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می‌شود. شکست همسر عزیز





مصر به نام زلیخا یا راعیل، در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، وجدان خفته‌اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد و یوسف(ع) سرانجام با او ازدواج کرد.

۵. یوسف(ع) نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنی‌اش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترک زندان نشد تا این‌که فرستاده‌ی ملک باز گردد و تحقیقات کافی از زنان مصر درباره‌ی او بشود و بی‌گناهی‌اش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه این‌که به صورت یک مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است. بنابر این، حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است.

۶. دانشمندان اخلاق برای نفس اعم از احساسات، غرایز و عواطف آدمی، سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آن‌ها اشاره شده است: نخست نفس اماره یا نفس سرکش که انسان را به واسطه‌ی ضعف عقل و ایمان، به گناه فرمان می‌دهد و به هر سو می‌کشانند و همه‌ی بدبختی‌های انسان از آن است. دوم نفس لوامه است که عقل و ایمانش قوی‌تر می‌شود و پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت، انسان به آن ارتقا می‌یابد و ممکن است بر اثر طغیان غرایز گناه مرتکب خلاف‌هایی شود، اما فوراً پشیمان می‌گردد و به ملامت و سرزنش خویش می‌پردازد و تصمیم بر جبران گناه می‌گیرد و توبه می‌کند. سوم نفس مطمئنه است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل و قدرت کامل عقل و ایمان، انسان به مرحله‌ای می‌رسد که غرایز سرکش در برابر او رام می‌شوند و توانایی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی‌بینند و آدمی به مرحله‌ی آرامش و سکینه می‌رسد.

نکات تفسیری آیات ۵۴ تا ۵۷

۱. چگونه یوسف(ع) حاضر شد، خزانهداری یا نخست‌وزیری یکی از طاغوت‌های زمان را بپذیرد و با او همکاری کند؟ پاسخ این سؤال در آیات فوق نهفته است. او به عنوان یک انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده‌دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آن‌ها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه‌ها پایمال می‌گردد به آن‌ها برساند. به‌علاوه او از طریق علم تعبیر آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه‌ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسان‌های بی‌گناه ایجاب می‌کرد که از فرصتی که به دست یوسف(ع)



افتاده بود به نفع همه‌ی مردم، مخصوصاً محرومان، استفاده کند، چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آن‌ها به خطر می‌افتد و نخستین قربانی بحران‌ها آنان‌اند. در مباحث فقهی، بحث قبول ولایت از طرف ظالم، آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب یا حتی واجب می‌گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینی‌اش بیش از زیان‌های حاصل از تقویت دستگاه ظالم باشد. در روایات متعددی نیز می‌خوانیم که ائمه‌ی اهل‌بیت علیهم السلام به بعضی از دوستان نزدیک خود مانند علی بن یقین که از یاران امام کاظم علیه السلام بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه‌ی امام پذیرفت، چنین اجازه‌ای را می‌دادند. به هر صورت قبول یا رد این‌گونه پست‌ها تابع قانون اهم و مهم است و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود؛ چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می‌کند، سرانجام به خلع ید ظالم می‌انجامد. آن‌چنان‌که طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف (ع) اتفاق افتاد. گاه سرچشمه‌ای می‌شود برای انقلاب‌ها و قیام‌های بعدی؛ چرا که او از درون دستگاه زمینه‌ی انقلاب را فراهم می‌سازد و شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود. گاهی حداقل این‌گونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی این‌گونه افراد می‌کاهند. این‌ها اموری است که هر یک به تنهایی می‌تواند مجوز قبول این‌گونه پست‌ها در دستگاه‌های ظالمانه باشد.

۲. ما با مکتب‌های یک‌بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می‌کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته‌اند موافق نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه‌ی مسایل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی‌توان از نظر دور داشت. این آیات نیز اشاره به همین حقیقت می‌کند. یوسف (ع) از میان تمام پست‌ها روی خزانهداری انگشت گذاشت؛ زیرا می‌دانست هرگاه به آن سر و سامان دهد، قسمت عمده‌ی نابسامانی‌های کشور باستانی مصر سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می‌تواند سازمان‌های دیگر را نیز کنترل کند. در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق‌العاده‌ای به این موضوع داده شده است. از جمله در حدیث معروف علی (ع) یکی از دو پایه‌ی اصلی زندگی مادی و معنوی مردم «قوام الدین و الدنیا» مسایل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه‌ی دیگر علم، دانش و آگاهی شمرده شده است.

۳. تعبیر یوسف (ع): «انی حفیظ علیم» دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت





است و نشان می‌دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست، بلکه علاوه بر آن، آگاهی، تخصص و مدیریت نیز لازم است؛ چرا که «علیم» را در کنار «حفیظ» قرار داده است. بسیار دیده شده است که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کمتر از خطرهای ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیش‌تر است!

۴. نظارت بر مصرف در مسایل اقتصادی تنها در موضوع تولید بیش‌تر مطرح نیست، گاهی کنترل مصرف از آن هم مهم‌تر است. به همین دلیل یوسف (ع) در دوران حکومت خود سعی کرد در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سال‌های سختی که در پیش بود، ذخیره نماید. در حقیقت این دو از هم نمی‌توانند جدا باشند. تولید بیش‌تر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیح‌تری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیش‌تر همراه باشد.

۵. سیاست اقتصادی یوسف (ع) در مصر نشان داد که یک اقتصاد اصیل و پویا نمی‌تواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید آینده و حتی نسل‌های بعد را نیز در بر گیرد. این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و برای مثال همه‌ی منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ‌وجه به فکر آیندگان نباشیم که آن‌ها در چه شرایطی زندگی خواهند کرد. مگر برادران ما تنها همین‌ها نیستند که امروز با ما زندگی می‌کنند و آن‌ها که در آینده می‌آیند، برادر ما نیستند؟

۶. از بعضی از روایات چنین استفاده می‌شود که یوسف (ع) برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله‌ی میان قشرهای مردم مصر، از سال‌های قحطی استفاده کرد. به این ترتیب که در سال‌های فراوانی نعمت، مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد. هنگامی که این سال‌ها پایان یافت و سال‌های قحطی پیش آمد، در سال اول مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پول‌ها را جمع‌آوری کرد. در سال دوم در برابر زینت‌ها و جواهرات، البته به استثنای آن‌ها که توانایی نداشتند، در سال سوم در برابر چهارپایان، در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، در سال پنجم در برابر خانه‌ها، در سال ششم در برابر مزارع و آب‌ها، و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر، بدان‌ها مواد غذایی واگذار کرد. سپس تمام آن‌ها را به صورت عادلانه‌ای به خودشان بازگرداند و گفت: هدفم این بود



که آن‌ها را از بلا و نابسامانی رهایی بخشم.

۵. بدون شک تعریف کردن خویش کار ناپسندی است، ولی با این حال این یک قانون کلی نیست. گاهی شرایط ایجاب می‌کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه‌های وجودی‌اش استفاده کنند تا فقط به صورت یک گنج مخفی و متروک باقی نماند. در این آیات نیز یوسف (ع) هنگام پیشنهاد پست خزانه‌داری مصر، خود را با جمله‌ی «حفیظ علیم» ستود؛ زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی مناسب است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد. لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ این سؤال: آیا جایز است انسان خودستایی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود: آری! هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد. آیا نشنیده‌ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزاین زمین قرار ده که من امین و آگاهم. هم‌چنین گفتار بنده‌ی صالح خدا هود را که: من برای شما خیرخواه و امینم. از این‌جا روشن می‌شود این‌که در خطبه‌ی شقشقیه و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه، علی علیه السلام به مدح خویشتن می‌پردازد و خود را محور آسیای خلافت می‌شمرد، که همای بلندپرواز اندیشه‌ها به اوج فکر و مقام او نمی‌رسد، و سیل علوم و دانش‌ها از کوهسار وجودش سرازیر می‌شود، و امثال این تعریف‌ها، همه برای این است که مردم ناآگاه و بی‌خبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه‌ی وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

۶. گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود می‌رسند، همان‌گونه که یوسف (ع) نتیجه‌ی پاکدامنی، شکیبایی، پارسایی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمی‌رسید. ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداش‌های مادی نرسند، گمان کنند به آن‌ها ظلم و ستمی شده؛ چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده‌ی انسان، در انتظار او است.

۷. زندان هرچند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بی‌گناهان و گاهی گنهکاران در آن جای داشته‌اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می‌کند که نسبت به زندانیان هرچند گنهکار باشند، موازین انسانی رعایت شود. گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مسأله‌ی حمایت از زندانیان بداند ولی در تاریخ اسلام از نخستین روزهایی که پیامبر اعظم (ص) حکومت می‌کرد، توصیه‌ها و سفارش‌های او را نسبت به اسیران و زندانیان به خاطر داریم. نیز





سفارش علی (ع) را نسبت به آن زندانی جنایتکار؛ عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود، همه شنیده‌ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند، و حتی از غذای خودش که شیر بود برای او می‌فرستاد، و در مورد اعدامش فرمود: بیش از یک ضربه بر او نزنند؛ چرا که او یک ضربه بیش‌تر نزده است! یوسف (ع) نیز هنگامی که در زندان بود، رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوره‌ی خیرخواه، برای زندانیان محسوب می‌شد. هنگامی که از زندان بیرون می‌آمد، نخست با این جمله توجه جهانیان را به وضع زندانیان و حمایت از آن‌ها معطوف داشت. دستور داد: بر سر در زندان بنویسند: «هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربه الاصدقاء و شماتة الاعداء»: این‌جا قبر زندگان، خانه‌ی اندوه‌ها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است. سپس با این دعا علاقه‌ی خویش را به آن‌ها نشان داد: بارالها! دل‌های بندگان نیکت را به آن‌ها متوجه ساز و خبرها را از آن‌ها مپوشان.

نکات تفسیری آیات ۵۸ تا ۶۲

۱. چگونه یوسف (ع) خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر باز گردند و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف در آورند؟ این سؤال را می‌توان به صورت وسیع‌تری نیز عنوان کرد و آن این‌که هنگامی که برادران نزد یوسف (ع) آمدند، حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود؛ چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره‌ی مواد غذایی برای سال‌های قحطی مشغول بود، و در سال هشتم که قحطی شروع شد یا بعد از آن برادرها برای تهیه‌ی غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی‌پایان رهایی بخشد؟

بسیاری از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و علامه طباطبایی در المیزان، و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، به پاسخ این سؤال پرداخته و جواب‌هایی ذکر کرده‌اند. به نظر می‌رسد بهترین آن‌ها این است که یوسف (ع) چنین اجزاه‌ی را از طرف پروردگار نداشت؛ زیرا ماجرای فراق یوسف (ع) گذشته از جهات دیگر، صحنه‌ی آزمایش و میدان امتحانی برای یعقوب (ع) بود و می‌بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد. پس یوسف (ع) خبر دادن قبل از آن را مجاز نبود. به علاوه اگر یوسف (ع) بلافاصله خود را به برادران معرفی می‌کرد، ممکن بود عکس العمل‌های نامطلوبی داشته باشد از جمله این‌که آن‌ها



چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او باز نگردند، به خاطر این که احتمال می‌دادند یوسف(ع) انتقام گذشته را از آن‌ها بگیرد.

۲. یوسف(ع) دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آن‌ها بگذارند. چرا؟ از این سؤال نیز پاسخ‌های متعددی گفته شده است. از جمله فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده که بعضی نامناسب است. ولی خود آیات پاسخ این سؤال را بیان کرده است. می‌گوید: «لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون». هدف یوسف(ع) این بود که آنان پس از بازگشت به وطن، آن وجوه را در لابلای بارها ببینند و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همان سبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند. حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان یعقوب(ع) با توجه به این وضع، اعتماد بیش‌تری به آن‌ها در زمینه‌ی فرستادن بنیامین به مصر پیدا کنند.

۳. یوسف(ع) چگونه اموال بیت المال را بلا عوض به برادران داد؟ این سؤال را از دو راه می‌توان پاسخ داد: نخست این‌که در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته و همیشه وجود دارد و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی‌تواند داشته باشد. به همین دلیل یوسف(ع) از این حق در مورد برادران خویش، که در آن هنگام مستضعف بودند، استفاده کرد، همان‌گونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می‌کرد. دیگر این‌که یوسف(ع) در آن پست حساسی که داشت، شخصاً دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله‌ی نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تأمین کند، بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

نکات تفسیری آیات ۶۳ تا ۶۶

۱. چگونه یعقوب(ع) حاضر شد بنیامین را به آن‌ها بسپارد با این‌که برادران به حکم رفتاری که با یوسف(ع) کرده بودند، افراد بدسابقه‌ای محسوب می‌شدند؟ به‌علاوه می‌دانیم آن‌ها تنها کینه و حسد یوسف(ع) را به دل نداشتند بلکه همان احساسات را، هرچند به صورت خفیف‌تر، نسبت به بنیامین نیز داشتند. چنان‌که در آیات آغاز سوره خواندیم که گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌تر است، در حالی که ما نیرومندتریم! توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می‌کند که سی‌الی‌چهل سال، از حادثه‌ی یوسف(ع) گذشته بود و برادران جوان یوسف(ع) به سن کهولت رسیده بودند، و طبعاً نسبت به سابق پخته‌تر شده





بودند. به علاوه عوارض نامطلوب سوء قصد نسبت به یوسف(ع) را در محیط خانواده و در درون وجدان ناآرام خود به خوبی احساس می کردند، و تجربه به آن‌ها نشان داده بود که فقدان یوسف(ع) نه تنها محبت پدر را متوجه آن‌ها نساخته، بلکه بی مهری تازه‌ای نیز آفریده است! از همه‌ی این‌ها گذشته، مسأله‌ی حیاتی تهیه‌ی آذوقه در قحط‌سالی برای یک خانواده‌ی بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف(ع) پیشنهاد کردند. مجموع این جهات سبب شد که یعقوب(ع) در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود، مشروط بر این که عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند.

۲. آیا تنها سوگند خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را به دست آن‌ها بسپارد؟ پاسخ این است که مسلماً عهد و سوگند به تنهایی کافی نبود، ولی شواهد و قراین نشان می‌دهد که این بار، یک واقعیت مطرح است، نه توطئه، فریب و دروغ! بنابراین عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم‌کاری و تأکید بیش‌تر بوده است. درست مثل این که در عصر و زمان خود می‌بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می‌کنند، بعد از آن که در انتخاب آن‌ها دقت کافی به عمل می‌آورند.

نکات تفسیری آیات ۶۷ و ۶۸

۱. چرا یعقوب(ع) سفارش کرد، فرزندان از یک دروازه وارد نشوند، بلکه تقسیم به گروه‌هایی شوند و هر گروهی از یک دروازه وارد شود؟ دلیل آن در آیه ذکر نشده است. گروهی از مفسران گفته‌اند: علت آن دستور این بوده که برادران یوسف(ع)، هم از جمال کافی بهره‌مند بودند و هم قامت‌های رشیدی داشتند. پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه‌های آن‌ها نشان می‌داد از یک کشور دیگر به مصر آمده‌اند، توجه مردم را به خود جلب کنند. او نمی‌خواست از این راه چشم زخمی به آن‌ها برسد. به دنبال این تفسیر، بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه‌ی تأثیر چشم‌زدن در گرفته، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده‌اند که در ذیل آیه: «و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم» (آیه ۲۱ سوره ن و القلم) از آن بحث شده و ثابت شده که قسمتی از این موضوع حق است. از نظر علمی نیز به وسیله‌ی سیاله‌ی مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می‌پرد، قابل توجیه است. هرچند عوام الناس آن را با مقدار زیادی از خرافات آمیخته‌اند. علت دیگری که برای این دستور یعقوب(ع) ذکر شده، این است که ممکن بود، وارد شدن دست‌جمعی آن‌ها به





یک دروازه‌ی مصر و حرکت گروهی آنان، قیافه‌های جذاب و اندام درشت، حسد حسودان را برانگیزد، و نسبت به آن‌ها نزد دستگاه حکومت سعایت کند و آن‌ها را به عنوان یک جمعیت بیگانه که قصد خراب‌کاری دارند، مورد سوء ظن قرار دهند. لذا پدر به آن‌ها دستور داد از دروازه‌های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند. بعضی از مفسران یک تفسیر ذوقی نیز برای این آیه گفته‌اند و آن این که یعقوب(ع) می‌خواست یک دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه‌ی راه به فرزندان بدهد، و آن این که گمشده‌ی خود را از یک در نجویند بلکه از هر دری باید وارد شوند؛ چرا که بسیار می‌شود انسان برای رسیدن به یک هدف، گاه تنها یک راه را انتخاب می‌کند و هنگامی که به بن بست کشید، مأیوس شده، به کنار می‌رود. اما اگر به این حقیقت توجه داشته باشد که گمشده‌ها معمولاً یک راه ندارند و از طرق مختلف به جستجوی آن برخیزد، غالباً پیروز می‌شود.

۲. بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می‌شوند که خدا را فراموش می‌کنند و خیال می‌کنند مثلاً چشم زخم، اثر اجتناب‌ناپذیر بعضی از چشم‌ها است! به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده و به دامن این و آن می‌چسبند، ولی یعقوب(ع) چنین نبود. می‌دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی‌پذیرد. لذا در درجه‌ی اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می‌رفت، و در عین حال می‌دانست پشت سر این اسباب، ذات پاک مسبب الاسباب است.

نکات تفسیری آیات ۶۹ تا ۷۶

۱. چرا یوسف(ع) خودش را به برادران معرفی نکرد تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهایی بخشد؟ پاسخ این سؤال، تکمیل برنامه‌ی آزمایش پدر و برادران بوده است. به تعبیر دیگر این کار از سر هوا و هوس نبوده، بلکه طبق یک فرمان الهی بود که می‌خواست مقاومت یعقوب(ع) را در برابر از دست دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق آخرین حلقه‌ی تکامل او پیاده گردد. نیز برادران آزموده شوند که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است، در برابر عهده‌ی که با پدر در زمینه‌ی حفظ او داشتند، چه انجام خواهند داد؟

۲. چگونه بی‌گناهی متهم به سرقت شد؟ آیا جایز بود بی‌گناهی را متهم به سرقت کنند؟ اتهامی که آثار شومش دامان بقیه‌ی برادران را هم کم و بیش می‌گرفت؟ پاسخ این سؤال را نیز می‌توان از این‌جا یافت که این امر با توافق خود بنیامین بوده است؛ چرا که یوسف(ع) قبلاً خود را به او معرفی کرده بود، و او می‌دانست





که این نقشه برای نگهداری او چیده شده است. اما نسبت به برادران، تهمتی وارد نمی‌شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می‌کرد، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم، مانعی نداشت.

۳. آیا نسبت سرقت به همه آن هم به صورت کلی و همگانی با جمله‌ی: «شما سارق هستید» دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟ پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می‌شود که: اولاً معلوم نیست که گوینده‌ی این سخن چه کسانی بودند. همین اندازه در قرآن می‌خوانیم: «قالوا» (گفتند). ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران یوسف (ع) باشند که وقتی پیمانه‌ی مخصوص را نیافتند، یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است. معمول است که اگر چیزی در میان گروهی متشکل ربوده شود و رباینده‌ی اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می‌سازند و می‌گویند: شما این کار را کردید؛ یعنی یکی از شما یا جمعی از شما. ثانیاً طرف اصلی سخن که بنیامین بود، به این نسبت راضی بود؛ چرا که این نقشه، ظاهراً او را متهم به سرقت می‌کرد اما در واقع، مقدمه‌ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف (ع). این که همه‌ی آن‌ها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف (ع) بر طرف گردید، و طرف اصلی دعوا، بنیامین شناخته شد. بعضی نیز گفته‌اند: منظور از سرقت، که در این جا به آن‌ها نسبت داده شد، مربوط به گذشته و سرقت کردن یوسف (ع) از پدرش یعقوب (ع) به وسیله‌ی برادران بوده است. اما این در صورتی است که این نسبت به وسیله‌ی یوسف (ع) به آن‌ها داده شده باشد؛ چرا که فقط او از سابقه‌ی امر آگاهی داشت. شاید جمله‌ی بعد اشاره‌ای به آن داشته باشد؛ چرا که مأموران یوسف (ع) نگفتند: شما پیمانه‌ی ملک را دزدیده‌اید. بلکه گفتند: «نفقد صواع الملك» ما پیمانه‌ی ملک را نمی‌یابیم. ولی پاسخ اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۴. از این آیات استفاده می‌شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده است. نزد برادران یوسف (ع) و احتمالاً مردم کنعان، مجازات این عمل، بردگی همیشگی یا موقت سارق در برابر سرقت بوده است. ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن، سارقان را مجازات می‌کردند. به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی‌شود که در هیچ‌یک از ادیان آسمانی، برده‌گرفتن کیفر سارق بوده است؛ چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می‌شده است. در



تاریخچه‌ی بردگی نیز می‌خوانیم که در میان اقوام خرافی، بدهکاران را هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می‌شدند، به بردگی می‌گرفتند.

۵. در این آیات، گاهی تعبیر به «صواع» پیمان‌ه و گاهی تعبیر به «سقایه» ظرف آب‌خوری شده و منافاتی میان این دو نیست؛ زیرا چنین به نظر می‌رسد که این پیمان‌ه در آغاز ظرف آب‌خوری ملک بوده است، اما هنگامی که غلات در سرزمین مصر گران، کمیاب و جیره‌بندی شد، برای اظهار اهمیت آن و این‌که مردم نهایت دقت را در صرفه‌جویی به خرج دهند، آن را با ظرف آب‌خوری مخصوص ملک، پیمان‌ه می‌کردند. مفسران در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند. بعضی گفته‌اند از نقره بوده، بعضی گفته‌اند از طلا، و بعضی اضافه کرده‌اند که جواهرنشان بوده است. در بعضی از روایات غیرمعتبر نیز اشاره‌ای به این‌گونه مطالب شده است، اما هیچ‌یک دلیل روشنی ندارد. آنچه مسلم است پیمان‌ه‌ای بوده که روزی پادشاه مصر از آن آب می‌نوشیده و سپس تبدیل به پیمان‌ه شده است. بدیهی است که تمام نیازمندی‌های یک کشور را نمی‌توان با چنین پیمان‌ه‌ای اندازه‌گیری کرد، شاید این عمل جنبه‌ی سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات در آن سال‌های مخصوص بوده است تا مردم در مصرف آن‌ها نهایت صرفه‌جویی را کنند. ضمناً از آن‌جا که این پیمان‌ه در آن هنگام در اختیار یوسف (ع) بوده، سبب می‌شده که اگر بخواهند سارق را به بردگی بگیرند، باید برده‌ی صاحب پیمان‌ه یعنی شخص یوسف (ع) شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف (ع) درست برای آن نقشه کشیده بود.

نکات تفسیری آیات ۷۷ تا ۷۹

۱. برادران سرانجام باور کردند که برادرشان بنیامین دست به سرقت زشت و شومی زده است، و سابقه‌ی آن‌ها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است. لذا برای این‌که خود را تبرئه کنند، گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست؛ چرا که برادرش یوسف نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده است که هر دو از یک پدر و مادرند و حساب آن‌ها از ما که از مادر دیگری هستیم، جدا است! به این ترتیب خواستند خط اصلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف (ع) پیوند دهند! برادران یوسف (ع) تهمت ناروایی به برادرشان یوسف (ع) زدند به گمان این‌که خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می‌خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند. به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ





پیشین در این زمینه نقل کرده‌اند: نخست این که یوسف (ع) بعد از وفات مادرش نزد عمه‌اش زندگی می‌کرد و او سخت به یوسف (ع) علاقه‌مند بود. هنگامی که بزرگ شد و یعقوب (ع) خواست او را از عمه‌اش باز گیرد، عمه‌اش چاره‌ای اندیشید و آن این که کمر بند یا شال مخصوصی را که از اسحاق (ع) در خاندان آن‌ها به یادگار مانده بود، بر کمر یوسف (ع) بست، و ادعا کرد که او می‌خواسته آن را از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف (ع) را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگه داشت. دیگر این که یکی از خویشاوندان مادری یوسف (ع) بتی داشت که یوسف (ع) آن را برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ‌یک از این‌ها سرقت نبوده است. سوم این که گاهی او مقداری غذا از سفره بر می‌داشت و به مسکین‌ها و مستمندان می‌داد، به همین جهت برادران بهانه‌جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند. در حالی که هیچ‌یک از آن‌ها گناهی نبود. آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است؟ آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره‌ی پدرش که یقین دارد مورد رضایت او است بردارد و به مسکینان بدهد؟

۲. هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته‌اند می‌بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بسته‌اند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و بازگرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف (ع) که هنوز برای آن‌ها ناشناخته بود کردند و گفتند: ای عزیز مصر! ای زمامدار بزرگوار! او پدری دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تحمل فراق او را ندارد. ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست، او را باز گردانیم، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را به جای او بگیر. یوسف (ع) این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و گفت: پناه بر خدا! چگونه ممکن است ما کسی را جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم، بگیریم؟ هرگز شنیده‌اید آدم با انصافی، بی‌گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند! قابل توجه این که یوسف (ع) در این گفتار خود، هیچ‌گونه نسبت سرقت به برادر نمی‌دهد، بلکه از او تعبیر می‌کند به کسی که متاع خود را نزد او یافته‌ایم. این دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.



نکات تفسیری آیات ۸۰ تا ۸۲

۱. برادر بزرگ‌تر که بود؟ بعضی گفته‌اند نام او روبین یا روبیل و بعضی او را شمعون و بعضی نیز یهودا دانسته‌اند. در این‌که منظور بزرگ‌تر از نظر سن است یا عقل، نیز در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه بزرگ‌تر از نظر سن است.

۲. از آیه استفاده می‌شود که قاضی می‌تواند به قراین قطعیه عمل کند و بر اساس قراین حال داوری نماید، هرچند اقرار و شهودی در کار نباشد؛ زیرا در جریان کار برادران یوسف (ع) نه شهودی بود و نه اقراری، تنها پیداشدن پیمانه‌ی ملک از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به این‌که هریک از آن‌ها شخصاً بار خود را پر می‌کردند یا لااقل هنگام پرکردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آن‌ها بود و از طرفی، هیچ‌کس باور نمی‌کرد که در این‌جا نقشه‌ای در کار است و مسافران کنعان و برادران یوسف (ع) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آن‌ها توطئه کند. مجموع این جهات سبب می‌شد که از مشاهده‌ی پیمانه‌ی ملک، در بار بنیامین، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

۳. از آیات برمی‌آید که برادران یوسف (ع) از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند. برادر بزرگ‌تر سخت به عهد و میثاق خود پای‌بند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جایی نرسید، خود را معذور دانسته، دست از تلاش بیش‌تر برداشتند. البته حق با برادر بزرگ‌تر بود؛ چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصاً نزدیک دربار عزیز، این امید می‌رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمانه، که سرانجام پیدا شد، مرد غریبی را به قیمت داغ‌دار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند. لذا او به خاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

نکات تفسیری آیات ۸۳ تا ۸۶

۱. آیا یعقوب (ع) تنها به خاطر سابقه‌ی سوء آن‌ها به آنان سوء ظن برد و یقین کرد که آن‌ها دروغ می‌گویند و توطئه‌ای در کار است؟ در حالی که این کار نه‌تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می‌رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با یک سابقه‌ی سوء به طور قطع متهم سازند، با این‌که طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده و راه تحقیق نیز بسته نیست. یا این‌که هدف





از این جمله، بیان نکته‌ی دیگری بوده است؟ از جمله این‌که: ۱- چرا شما با دیدن پیمان‌هی ملک درون بار برادر، تسلیم شدید که او سرقت کرده است در حالی که این به‌تنهایی نمی‌تواند یک دلیل منطقی بوده باشد؟ ۲- چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این یک قانون الهی نیست، بلکه سنتی است نادرست در میان مردم کنعان و این در صورتی است که برخلاف گفته‌ی جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب (ع) ندانیم. ۳- چرا شما در برابر این ماجرا به‌سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگ‌تر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته بودید؟

۲. ظاهر آیه این است که یعقوب (ع) تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه‌ی گریه و ریختن اشک بینایی او را از میان برد و این کار، یک امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد. برادران که از مجموع این جریان‌ها، سخت ناراحت شده بودند، از یک‌سو وجدانشان به خاطر داستان یوسف (ع) معذب بود، از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه‌ی امتحان جدیدی می‌دیدند، از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آن‌ها سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بی‌حوصلگی به پدر گفتند: به خدا سوگند! تو آن قدر یوسف یوسف می‌گویی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی. اما پیر کنعان آن پیامبر روشن‌ضمیر در پاسخ آن‌ها گفت: من شکایتم را به شما نیاوردم که چنین می‌گویید، من غم و اندوهم را نزد خدا می‌برم و به او شکایت می‌آورم.

نکات تفسیری آیات ۸۷ تا ۹۳

۱. تجسس از ماده حس به معنی جستجوی چیزی از طریق حس، با تجسس چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است: از ابن عباس نقل شده که «تجسس» در امور خیر است و «تجسس» در امور شر. بعضی دیگر گفته اند: تجسس، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیب‌ها. بعضی هر دو را به یک معنی دانسته‌اند. ولی با توجه به حدیثی که می‌گوید: «لا تجسسوا و لا تحسسوا» روشن می‌شود که این دو با هم مختلف‌اند. نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می‌رسد. این‌که در حدیث از هر دو نهی شده، ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان.



۲. «روح» به معنی رحمت، راحت، فرج و گشایش کار است. راغب در مفردات می‌گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معنی و به معنی جان و تنفس است، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است. به خاطر این‌که همیشه هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می‌کشد.

۳. چه کسی پیراهن یوسف را برد؟ در پاره‌ای از روایات آمده که یوسف(ع) گفت: آن کسی که پیراهن شفاعت من را نزد پدر می‌برد، باید همان فردی باشد که پیراهن خون‌آلود را نزد او آورد، تا همان‌گونه که او پدر را ناراحت ساخت، این بار خوشحال و فرحناک کند! لذا این کار به یهودا سپرده شد؛ زیرا او گفت: من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم: فرزندان را گرگ خورده. این نشان می‌دهد که یوسف(ع) با آن همه گرفتاری که داشت، از جزئیات مسایل اخلاقی نیز غافل نمی‌ماند.

۴. در بعضی از روایات آمده است که برادران یوسف(ع)، بعد از این ماجرا پیوسته شرم‌سار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره‌ی خود می‌نشانی و ما از روی تو خجالت می‌کشیم؛ چرا که آن همه جسارت کردیم! یوسف(ع) برای این‌که نه تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره‌ی او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد. گفت: مردم مصر تاکنون به چشم یک غلام زر خرید به من می‌نگریستند و به یکدیگر می‌گفتند: منزّه است خدایی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد، به این مقام رسانید! اما الآن که شما آمده‌اید و پرورنده‌ی زندگی من برای این مردم گشوده شد، می‌فهمند من غلام نبوده‌ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل(ع) هستم و این، مایه‌ی افتخار و مباهات من است!

۵. این آیات، درسی مهم و اخلاقی و دستوری اسلامی را به روشن‌ترین وجهی به ما می‌آموزد که هنگام پیروزی بر دشمن، انتقام‌جو و کینه‌توز نباشید. برادران یوسف(ع)، سخت‌ترین ضربه‌ها را به یوسف(ع) زده بودند و او را تا آستانه‌ی مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهایی برای او ممکن نبود. نه تنها یوسف(ع) را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند. اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته‌اند و تمام قدرت در دست او است. ولی از لابلای کلمات یوسف(ع) به‌خوبی احساس می‌شود که او نه تنها هیچ‌گونه کینه‌ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می‌دهد که نکند برادران به یاد





گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند! به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می‌دهد که این احساس را از درون جان آن‌ها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می‌خواهد به آن‌ها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله‌ی شناسایی بیش‌تر من در این سرزمین شد و این‌که از خاندان رسالتم، نه یک غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم، برای من مایه‌ی فخر و مباهات است. او می‌خواهد آن‌ها چنین احساس کنند که نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند! جالب توجه این‌که: هنگامی که پیامبر اعظم (ص) در شرایط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت‌پرستی پیروز شد، بنا به گفته‌ی ابن عباس به کنار خانه‌ی کعبه آمد و دستگیره‌ی در خانه را گرفت، در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اعظم (ص) در باره‌ی آن‌ها چه دستوری صادر می‌کند؟ در این‌جا پیامبر اکرم (ص) فرمود: شکر خدای را که وعده‌اش تحقق یافت و بنده‌اش را پیروز کرد و احزاب و گروه‌های دشمن را منهزم ساخت. سپس رو به مردم کرد و فرمود: چه گمان می‌برید ای جمعیت قریش که در باره‌ی شما فرمان بدهم؟ آن‌ها در پاسخ گفتند: ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الآن قدرت در دست تو است. پیامبر فرمود: من در باره‌ی شما همان می‌گویم که برادرم یوسف (ع) در باره‌ی برادرانش هنگام پیروزی گفت: امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست! عمر می‌گوید: در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد؛ چرا که من هنگام ورود در مکه به آن‌ها گفتم: امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت. هنگامی که پیامبر (ص) این جمله را فرمود، من از گفتار خود شرم‌منده شدم! در روایات اسلامی نیز کرارا می‌خوانیم که: زکات پیروزی، عفو و بخشش است. علی (ع) می‌فرماید: هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه‌ی پیروزی قرار ده.

نکات تفسیری آیات ۹۴ تا ۹۸

۱. منظور از ضلالت، گمراهی در عقیده نبوده، بلکه گمراهی در تشخیص مسایل مربوط به یوسف (ع) بوده است. ولی به هر حال این تعبیرات نشان می‌دهد که آن‌ها با این پیامبر بزرگ و پیر سال‌خورده و روشن‌ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می‌کردند! یک‌جا گفتند: پدرومان در «ضلالت مبین» است. این‌جا گفتند: تو در «ضلالت قدیم» ات هستی! آن‌ها از صفای دل و روشنایی باطن پیر



کنعان بی‌خبر بودند، و قلب او را همچون دل خود تاریک می‌شمردند. فکر نمی‌کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آینه‌ی قلبش منعکس می‌شود.

۲. چگونه یعقوب (ع) بوی پیراهن یوسف (ع) را حس کرد؟ بسیاری از مفسران، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان یک معجزه و خارق‌عادت برای یعقوب (ع) یا یوسف (ع) شمرده‌اند، ولی با توجه به این‌که قرآن از این نظر سکوت دارد و آن را به عنوان اعجاز یا غیراعجاز قلمداد نمی‌کند، می‌توان توجیه علمی نیز بر آن یافت. امروز مسأله‌ی «تله پاتی» یا انتقال فکر از نقاط دوردست، یک مسأله‌ی مسلم علمی است که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند یا از قدرت روحی فوق‌العاده‌ای برخوردارند، برقرار می‌شود. شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره‌ی خود به این مسأله برخورد کرده‌ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت، احساس ناراحتی فوق‌العاده در خود می‌کند، چیزی نمی‌گذرد که به او خبر می‌رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه‌ی دوردستی حادثه‌ی ناگواری اتفاق افتاده است. دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور توجیه می‌کنند. در داستان یعقوب (ع) نیز ممکن است پیوند فوق‌العاده شدید او با یوسف (ع) و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف (ع) بر برادران دست داده بود، از آن فاصله‌ی دور در مغز خود جذب کند. البته این امر نیز کاملاً امکان دارد که این مسأله مربوط به وسعت دایره‌ی علم پیامبران بوده باشد. در بعضی از روایات نیز اشاره‌ی جالبی به مسأله‌ی انتقال فکر شده است. کسی از امام باقر علیه السلام پرسید: گاهی اندوهناک می‌شوم بی‌آن‌که مصیبتی به من رسیده باشد یا حادثه‌ی ناگواری اتفاق بیفتد، آن‌چنان‌که خانواده و دوستانم در چهره‌ی من مشاهده می‌کنند. فرمود: آری! خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آن‌ها دمیده است، لذا مؤمنان برادر یکدیگرند. هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد، در بقیه تأثیر می‌گذارد. از بعضی از روایات نیز استفاده می‌شود که این پیراهن یک پیراهن معمولی نبوده، بلکه یک پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل (ع) در خاندان یعقوب (ع) به یادگار مانده بود و کسی که همچون یعقوب (ع) شامه‌ی بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می‌کرد.

۳. چگونه می‌شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته‌اند، بوی پیراهن یوسف (ع) را بشنود، اما در بیخ گوش





خودش در سرزمین کنعان هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که می‌گذرد، آگاه نشود؟ پاسخ این سؤال با توجه به علم غیب و حدود علم پیامبر و امامان، چندان پیچیده نیست؛ چرا که علم آن‌ها نسبت به امور غیبی، متکی به علم و اراده‌ی پروردگار است. آن‌جا که خدا بخواهد، آن‌ها می‌دانند، هرچند مربوط به نزدیک‌ترین نقاط جهان باشد. آن‌ها را از این نظر می‌توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است، می‌گذرند، لحظه‌ای برق در آسمان می‌زند و تا اعماق بیابان را روشن می‌سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می‌شود، اما لحظه‌ی دیگر خاموش می‌شود و تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد، به طوری که هیچ چیز به چشم نمی‌خورد. شاید حدیثی که از امام صادق (ع) در مورد علم امام نقل شده، نیز اشاره به همین معنی باشد. می‌فرماید: «جعل الله بینة و بین الامام عمودا من نور ينظر الله به الی الامام و ينظر الامام به الیه فاذا اراد علم شیء نظر فی ذلک النور فعرفه». خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام می‌نگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش. هنگامی که بخواهد چیزی را بداند، در آن ستون نور نظر می‌افکند و از آن آگاه می‌شود.

۴. چگونه یعقوب (ع) بینایی خود را باز یافت؟ بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که یعقوب (ع) نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود، بلکه چشمانش ضعیف شده بود و هنگام فرارسیدن مقدمات وصال، چنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت. ولی ظاهر آیات قرآن نشان می‌دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنابراین بازگشت بینایی‌اش از طریق اعجاز صورت گرفت. قرآن می‌گوید: «فارتد بصیرا».

۵. در آیات می‌خوانیم که یوسف (ع) در برابر اظهار ندامت برادران گفت: خداوند شما را پیامرزد. ولی یعقوب (ع) هنگامی که آن‌ها نزد او اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند، می‌گوید: بعداً برای شما استغفار خواهم کرد و همان‌گونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه که وقت مناسب‌تری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تأخیر اندازد. اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا یوسف (ع) به طور قطع به آن‌ها پاسخ گفت ولی پدر موکول به آینده کرد. ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف (ع) از امکان آمرزش و این‌که این



گناه قابل بخشش است، سخن می‌گفت، ولی یعقوب(ع) از فعلیت آن و این‌که چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می‌کرد.

۶. از آیات استفاده می‌شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار، و گرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر، تقاضای فرزندان را دایر به استغفار برای آنان بپذیرد، و به توسل آن‌ها پاسخ مثبت دهد! این نشان می‌دهد که توسل به اولیای الهی، اجمالا امری جایز است و آن‌ها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می‌شمرند، از متون قرآن آگاهی ندارند یا تعصب‌های غلط مانع دید آن‌ها می‌شود.

۷. درس بزرگ آیات به ما این است که مشکلات و حوادث، هر قدر سخت و دردناک باشد و اسباب و علل ظاهری هر قدر، محدود و نارسا گردد و پیروزی، گشایش و فرج هر اندازه به تأخیر افتد، هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌توانند مانع از امید به لطف پروردگار شوند، همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می‌سازد و بوی پیراهنی را از فاصله‌ی دور به نقاط دیگر منتقل می‌کند، و عزیز گمشده‌ای را پس از سالیان دراز باز می‌گرداند، دل‌های مجروح از فراق را مرهم می‌نهد، و دردهای جانکاه را شفا می‌بخشد.

نکات تفسیری آیات ۹۹ تا ۱۰۱

۱. آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟ سجده به معنی پرستش و عبادت مخصوص خدا است، و برای هیچ‌کس در هیچ مذهبی پرستش جایز نیست، و توحید عبادت که بخش مهمی از مسأله‌ی توحید است که همه‌ی پیامبران به آن دعوت نمودند، مفهومش همین است. بنابراین، نه یوسف(ع) که پیامبر خدا بود، اجازه می‌داد که برای او سجده و عبادت کنند و نه پیامبر بزرگی همچون یعقوب(ع) اقدام به چنین کاری می‌کرد، و نه قرآن به عنوان یک عمل شایسته یا حداقل مجاز از آن یاد می‌نمود. بنابراین، سجده‌ی مزبور یا به عنوان سجده‌ی شکر برای خدا بوده است، همان خدایی که این همه موهبت و مقام عظیم به یوسف(ع) داد و مشکلات و گرفتاری‌های خاندان یعقوب(ع) را بر طرف نمود و در این صورت، در عین این‌که برای خدا بوده، چون به خاطر عظمت موهبت یوسف(ع) انجام گرفته است، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می‌شده است. از این نظر ضمیر در «له» که مسلماً به یوسف(ع) باز می‌گردد، با این معنی به‌خوبی سازگار خواهد بود. یا این‌که منظور از سجده، مفهوم وسیع آن یعنی خضوع و تواضع است؛ زیرا سجده همیشه به معنی معروفش نمی‌آید. بلکه به





معنی هر نوع تواضع نیز آمده است. لذا بعضی از مفسران گفته‌اند: تحیت و تواضع متداول در آن روز، خم شدن و تعظیم بوده است، و منظور از سجود در آیه، همین است. ولی با توجه به جمله‌ی «خروا» که مفهومش بر زمین افتادن است، چنین بر می‌آید که سجود آن‌ها به معنی انحنای سر فرود آوردن نبوده است. بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند: سجود یعقوب (ع) و برادران و مادرشان برای خدا بوده است، اما یوسف (ع) همچون خانه‌ی کعبه، قبله بوده است. لذا در تعبیرات عرب گاهی گفته می‌شود: «فلان صلی للقبله». فلان کس به سوی قبله نماز خواند. ولی معنی اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد، به‌خصوص این‌که در روایات متعددی از ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام می‌خوانیم: «کان سجودهم لله - یا - عبادۀ لله». سجود آن‌ها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است. در بعضی از دیگر احادیث می‌خوانیم: «کان طاعة لله و تحیه لیوسف». به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به یوسف بوده است. همان‌گونه که در داستان آدم نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده که در عین عبادت خدا بودن، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام آدم! این درست به آن می‌ماند که شخصی کار بسیار مهم و شایسته‌ای انجام دهد و ما به خاطر آن برای خدایی که چنین بنده‌ای را آفریده، سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص.

۲. جمله‌ی «نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی» با توجه به این‌که نزغ به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه‌های شیطانی در این‌گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی از این وسوسه‌ها به‌تنهایی کاری ساخته نیست. تصمیم‌گیرنده‌ی نهایی خود انسان است. بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می‌گشاید و اجازه‌ی ورود به او می‌دهد. بنابراین از آیه، هیچ‌گونه مطلبی بر خلاف اصل آزادی اراده استفاده نمی‌شود.

۳. یوسف (ع) از میان تمام مواهب و نعمت‌های مصر، روی مسأله‌ی امنیت انگشت گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت: وارد مصر شوید که ان شاء الله در امنیت خواهید بود. این نشان می‌دهد که نعمت امنیت، ریشه‌ی همه‌ی نعمت‌ها است؛ زیرا هرگاه امنیت از میان برود، سایر مسایل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد. در یک محیط نا امن، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توأم با سربلندی و آسودگی فکر، نه تلاش و کوشش





و جهاد برای پیشبرد هدف‌های اجتماعی. ضمناً این جمله ممکن است اشاره به این نکته باشد که یوسف (ع) می‌خواهد بگوید: سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراعنه‌ی دیروز نیست، آن خودکامگی‌ها، جنایت‌ها، استثمارها، خفقان‌ها و شکنجه‌ها همه از میان رفته است. محیطی کاملاً امن و امان است.

۴. یوسف (ع) در پایان کار خویش مجدداً روی مسأله‌ی علم تعبیر خواب تکیه می‌کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی‌منازع، این علم ظاهراً ساده را قرار می‌دهد که بیانگر تأکید هر چه بیشتر، روی اهمیت و تأثیر علم و دانش است، هر چند در ظاهر علم و دانش ساده‌ای باشد!

۵. انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونی‌های فراوانی پیدا کند ولی مسلماً صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت‌سازتر است؛ چرا که دفتر عمر با آن پایان می‌گیرد و قضاوت نهایی به آن بسته است. لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می‌خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد. یوسف (ع) هم در این جا از خدا همین را می‌خواهد و می‌گوید: مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره‌ی صالحان قرار ده. معنای این سخن، تقاضای مرگ از خدا نیست. ابن عباس چنین گمانی کرده و گفته است: هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز یوسف که هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش، عشق و علاقه به پروردگار در جان‌ش شعله‌ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد. بلکه تقاضای یوسف (ع) تنها تقاضای شرط و حالت بوده است. یعنی تقاضا کرده است که هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد. همان‌گونه که ابراهیم (ع) و یعقوب (ع) نیز این توصیه را به فرزندان‌شان کردند و گفتند: فرزندان! بکوشید که هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید (بقره: ۱۳۲). بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده‌اند.

۶. از ظاهر آیات به‌خوبی استفاده می‌شود که مادر یوسف (ع) در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندان‌ش به مصر آمد، و به شکرانه‌ی این نعمت سجده کرد. ولی بعضی از مفسران اصرار دارند که مادرش راحیل از دنیا رفته بود و این فرد، خاله‌ی یوسف (ع) بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می‌شد. در سفر تکوین تورات، فصل ۳۵ جمله‌ی ۱۸ می‌خوانیم: راحیل پس از آن‌که بنیامین متولد شد، چشم از جهان فرو بست. در بعضی از روایات که از وهب بن منیه و کعب الاحبار نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می‌رسد از تورات گرفته شده باشد. به هر حال ما نمی‌توانیم از ظاهر آیات قرآن که می‌گوید: مادر





یوسف(ع) آن روز زنده بود، بدون مدرک قاطعی چشم ببوشیم و آن را توجیه و تأویل کنیم.

نکات تفسیری آیات ۱۰۲ تا ۱۰۷

۱. داستان یوسف(ع) گرچه در تورات آمده است و کم و بیش در محیط حجاز، اطلاعاتی از آن داشته‌اند، ولی هرگز تمام ماجرا به طور دقیق و با تمام ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتش، حتی آنچه در مجالس خصوصی گذشته، بدون هرگونه اضافه و خالی از هر خرافه شناخته نشده بود.

۲. تعبیر به «حرص» دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبراعظم (ص) به ایمان مردم بود، ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه‌ها نیز شرط است. جایی که فرزندان یعقوب(ع) که در خانه‌ی وحی و نبوت بزرگ شدند، این چنین گرفتار طوفان‌های هوی و هوس می‌شوند، تا آن‌جا که می‌خواهند برادر خویش را نابود کنند، چگونه می‌توان انتظار داشت که همه‌ی مردم، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند و یک باره همگی به طور کامل رو به سوی خدا آورند؟ این جمله ضمناً یک نوع دل‌داری و تسلی خاطر برای پیامبر(ص) است که او هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه، خسته و مأیوس نشود و از کمی هم‌سفران در این راه ملول نگردد.

۳. ایمان تنها این نیست که انسان اعتقاد به وجود خدا داشته باشد. بلکه یک موحد خالص کسی است که غیر از خدا، معبودی به هیچ صورت در دل و جان او نباشد. گفتارش برای خدا، اعمالش برای خدا، و هر کارش برای او انجام پذیرد. قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نشناسد و طوق بندگی غیر او را بر گردن نهد و فرمان‌های الهی را خواه مطابق تمایلاتش باشد یا نه، از جان و دل بپذیرد و بر سر دوراهی‌های خدا و هوی، همواره خدا را مقدم بشمرد. این است ایمان خالص از هر گونه شرک! شرک در عقیده، شرک در سخن و شرک در عمل. راستی اگر بخواهیم حساب دقیقی در این زمینه بکنیم، موحدان راستین و خالص و واقعی، بسیار کم‌اند!

۴. «غاشیه» به معنی پوشنده و پوشش است. از جمله به پارچه‌ی بزرگ که روی زمین اسب می‌اندازند و آن را می‌پوشاند، غاشیه گفته می‌شود. منظور در آن در آیه، بلا و مجازاتی است که همه‌ی بدکاران را فرا می‌گیرد.

منظور از «ساعه» قیامت است، چنان‌که در بسیاری دیگر از آیات قرآن به همین معنی آمده است. ولی این احتمال نیز وجود دارد که ساعه، کنایه از حوادث



هولناک بوده باشد؛ زیرا آیات قرآن مکرر می‌گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک، همچون زلزله‌ها، طوفان‌ها و صاعقه‌ها همراه است. یا اشاره به ساعت مرگ بوده باشد. ولی تفسیر اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

نکات تفسیری آیات ۱۰۸ تا ۱۱۱

۱. هر مسلمانی که پیرو پیامبر اعظم (ص) است، به نوبه‌ی خود دعوت‌کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به راه «الله» دعوت کند. از سوی دیگر، رهبر باید دارای بصیرت، بینایی و آگاهی کافی باشد، و گرنه دعوتش به سوی حق نخواهد بود. درواقع از وظایف یک رهبر راستین است که با صراحت برنامه‌ها و اهداف خود را اعلام کند، و هم خود و هم پیروانش از برنامه‌ی واحد، مشخص و روشنی پیروی کنند، نه این‌که هاله‌ای از ابهام، هدف و روش آن‌ها را فرا گرفته باشد یا هر کدام به راهی بروند! اصولاً یکی از راه‌های شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که این‌ها با صراحت سخن می‌گویند و راهشان روشن است و آن‌ها برای این‌که بتوانند سرپوشی به روی کارهای خود بگذارند، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چندپهلوی می‌روند. تعبیر به «من اهل القری» با توجه به این‌که «قریه» در لغت عرب، به هر گونه شهر و آبادی گفته می‌شود، در مقابل «بدو» که به بیابان اطلاق می‌گردد، ممکن است اشاره به این باشد که پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان‌نشین برنخاستند، همان‌گونه که بعضی از مفسران نیز تصریح کرده‌اند؛ چرا که بیابان‌گردها معمولاً گرفتار جهل، نادانی و قساوت‌اند و از مسایل زندگی و نیازهای معنوی و مادی کمتر آگاهی دارند.

۲. آیات آخر سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف، می‌خواهد به این نکته‌ی مهم اشاره کند که داستان‌های ساختگی زیبا و دل‌انگیز بسیار است و همیشه در میان همه‌ی اقوام، افسانه‌های خیالی جالب فراوان بوده است. مبدا کسی تصور کند سرگذشت یوسف (ع) یا سرگذشت پیامبران دیگر که در قرآن آمده، از این قبیل است! مهم این است که این سرگذشت‌های عبرت‌انگیز و تکان‌دهنده، همه عین واقعیت است و کمترین انحراف از واقعیت و عینیت خارجی در آن وجود ندارد و به همین دلیل، تأثیر آن فوق العاده زیاد است. می‌دانیم که افسانه‌های خیالی هر قدر، جالب و تکان‌دهنده تنظیم شده باشند، تأثیر آن‌ها در برابر یک سرگذشت واقعی ناچیز است؛ زیرا اولاً هنگامی که شنونده و خواننده به هیجان‌انگیزترین لحظات داستان می‌رسد و می‌رود که تکانی بخورد، ناگهان این برق در مغز او





پیدا می‌شود که این یک خیال و پندار بیش نیست! ثانیاً این سرگذشت‌ها در واقع بیانگر فکر طراح آن‌ها است، او است که عصاره‌ی افکار و خواسته‌هایش را در چهره و افعال قهرمان داستان مجسم می‌کند، بنابراین چیزی فراتر از فکر یک انسان نیست، و این با یک واقعیت عینی فرق بسیار دارد و نمی‌تواند بیش از موعظه و اندرز گوینده‌ی آن بوده باشد، اما تاریخ واقعی انسان‌ها چنین نیست. پر بار و پر برکت و از هر نظر راه‌گشا است.

نکات تفسیری سوره رعد

مقدمه

سوره‌های مکی هم‌چون این سوره، چون در آغاز دعوت پیامبر اعظم (ص) و هنگام درگیری شدید با مشرکان نازل شده، غالباً پیرامون مسایل عقیدتی مخصوصاً دعوت به توحید و مبارزه با شرک و اثبات معاد سخن می‌گوید. در این سوره، پس از اشاره به حقانیت و عظمت قرآن، به بیان آیات توحید و اسرار آفرینش که نشانه‌های ذات پاک خدا هستند، می‌پردازد. این سوره، از عقاید و ایمان شروع می‌شود و به اعمال و برنامه‌های انسان‌سازی پایان می‌یابد.

نکات تفسیری آیات ۱ تا ۴

۱. برای جمله‌ی «بغیر عمد ترونها» دو تفسیر گفته‌اند: نخست این که همان‌گونه که می‌بینید آسمان، بی‌ستون است. دیگر این که «ترونها»، صفت برای «عمد» بوده باشد که معنی‌اش چنین است: آسمان‌ها را بدون ستونی که مریی باشد، برافراشته است، لازمه‌ی آن وجود ستونی برای آسمان است، اما ستونی نامریی! آیه با توجه به حدیثی از امام رضا(ع) که در تفسیر آن وارد شده است، پرده از روی یک حقیقت علمی برداشته که در زمان نزول آیات، بر کسی آشکار نبود؛ چرا که در آن زمان هیأت بطلمیوس با قدرت هر چه تمام‌تر، بر محافل علمی جهان و بر افکار مردم حکومت می‌کرد. طبق آن آسمان‌ها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشتند و طبعاً هیچ‌کدام معلق و بی‌ستون نبود، بلکه هر کدام بر دیگری تکیه داشت، ولی حدود هزار سال بعد از نزول این آیات، علم و دانش بشر به این جا رسید که افلاک پوست پیازی، به کلی موهوم است و آنچه واقعیت دارد، این است که کرات آسمان هر کدام در مدار و جایگاه خود، معلق و ثابتند، بی‌آن‌که تکیه‌گاهی داشته باشند، و تنها چیزی که آن‌ها را در جای خود ثابت می‌دارد، تعادل قوه‌ی جاذبه و دافعه است که یکی ارتباط با جرم این کرات



دارد و دیگری مربوط به حرکت آن‌ها است. این تعادل جاذبه و دافعه به صورت یک ستون نامریی، کرات آسمان را در جای خود نگه داشته است.

۲. ذکر کوه‌ها بعد از ذکر گسترش زمین، گویا اشاره به آن است که از یک سو، نه زمین چنان گسترده است که هیچ پستی و بلندی در آن نباشد که در این صورت هرگز باران‌ها و آب‌ها روی آن قرار نمی‌گرفت، یا همه جا تبدیل به باتلاق می‌گشت و توفان‌ها دائماً بر سطح آن جریان داشت، ولی با آفرینش کوه‌ها از هر دو جهت امن و امان شد. از سوی دیگر، نه تمامش کوه و دره است که قابل زندگی نباشد، بلکه در مجموع ترکیبی است از مناطق مسطح و صاف و کوه‌ها و دره‌ها که بهترین ترکیب را برای زندگی بشر و سایر موجودات زنده تشکیل می‌دهد.

۳. چه رابطه‌ای بین مسأله‌ی توحید و معاد است که یکی به عنوان نتیجه‌ی دیگری ذکر شده است؟ پاسخ این سؤال با توجه به این نکته روشن می‌شود که اولاً قدرت خداوند بر ایجاد این جهان، دلیل بر قدرت او بر اعاده‌ی آن است. ثانیاً اگر عالم آخرت نباشد، آفرینش این جهان، بیهوده خواهد بود؛ چرا که این زندگی به تنهایی نمی‌تواند هدفی برای آفرینش این جهان پهناور باشد.

۴. در قرآن مجید، آیات فراوانی است که پرده از روی یک سلسله اسرار علمی که در آن زمان از چشم دانشمندان پنهان بوده، برداشته، که این خود نشانه‌ای از اعجاز و عظمت قرآن است و محققانی که در باره‌ی اعجاز قرآن بحث کرده‌اند، غالباً به قسمتی از این آیات اشاره نموده‌اند. مسأله‌ی زوجیت در جهان گیاهان به صورت یک قضیه‌ی جزئی برای بشر از قدیم الایام شناخته شده بود، اما به عنوان یک قانون کلی و همگانی، نخستین بار در اروپا در اواسط قرن هیجدهم به وسیله‌ی دانشمند ایتالیایی «لینه» پرده از روی آن برداشته شد. اما قرآن برای مسلمانان از هزار سال پیش حتی بیش‌تر این موضوع را خبر داده بود. این موضوع در سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۱۰ نیز آمده است. در بعضی از آیات دیگر نیز اشاره به این موضوع شده است.

۵. در آیات می‌خوانیم که خداوند خورشید و ماه را مسخر کرده است. آیات فراوانی در قرآن مجید داریم که می‌گوید: کرات آسمانی و موجودات زمینی و شب و روز و مانند آن، همه مسخر انسان‌اند. از مجموع این آیات به‌خوبی استفاده می‌شود که اولاً انسان تکامل‌یافته‌ترین موجود این جهان است، و از نظر جهان‌بینی اسلام آن قدر به او ارزش و مقام داده شده است که همه‌ی موجودات





دیگر را مسخر این انسان ساخته، انسانی که «خليفة الله» است و قلبش جایگاه نور خدا! ثانیاً روشن می‌شود که تسخیر در این آیات به این معنی نیست که انسان این موجودات را همگی تحت فرمان خود در می‌آورد، بلکه همین اندازه که در مسیر منافع و خدمت او حرکت دارند و فی المثل کرات آسمانی برای او نورافشانی می‌کنند یا فواید دیگری دارند، مراد این است که در واقع، در تسخیر او هستند. هیچ مکتبی این قدر برای انسان ارزش والا قایل نشده و در هیچ فلسفه‌ای انسان این همه موقعیت و شخصیت ندارد. این از ویژگی‌های مکتب اسلام است که ارزش وجودی انسان را تا این حد بالا می‌برد که آگاهی از آن اثر عمیق تربیتی دارد؛ چرا که وقتی انسان فکر کند که خدا این همه عظمت به او داده است، و ابر و باد و ماه و خورشید و فلک همه در کارند و همگی سرگشته و فرمانبردار و خدمتکار اویند، چنین انسانی تن به غفلت و پستی نمی‌دهد و خود را اسیر شهوات و برده‌ی ثروت و مقام و زر و زور نمی‌سازد، زنجیرها را درهم می‌شکند و به اوج آسمان‌ها پرواز می‌کند. چگونه می‌توان گفت: خورشید و ماه مسخر انسان نیستند، در حالی که با نورافشانی خود، صحنه‌ی حیات انسان را روشن، گرم و آماده می‌سازند، که اگر نور خورشید نباشد، هیچ‌گونه جنبش و حرکتی در کره‌ی زمین وجود نخواهد داشت. از سوی دیگر به وسیله‌ی جاذبه‌ی خود، حرکت زمین را در مدارش تنظیم می‌کند و در دریاها با همکاری ماه جزر و مد می‌آفریند، که خود سرچشمه‌ی برکات و منافع فراوانی است. کشتی‌ها، دریاها، نهرها، شب‌ها و روزها، هر کدام به نحوی به انسان خدمت می‌کنند و در طریق منافع او در حرکت‌اند.

نکات تفسیری آیات ۵ و ۶

۱. از آیات مختلف قرآن استفاده می‌شود که یکی از مشکلات پیامبران در مقابل اقوام مشرک، اثبات مسأله‌ی «معاد جسمانی» بوده است؛ زیرا آن‌ها همیشه از این موضوع تعجب می‌کردند که چگونه انسان بعد از خاک‌شدن، بار دیگر به حیات و زندگی باز می‌گردد! همین تعبیر با مختصر تفاوتی در هفت مورد دیگر از آیات قرآن دیده می‌شود و روشن می‌شود که این اشکال از نظر آن‌ها بسیار مهم بوده است که همه جا روی آن تکیه می‌کردند. ولی قرآن مجید در عبارات بسیار کوتاهی، جواب قاطع به آن‌ها می‌دهد. در بعضی از موارد دست مردم را می‌گیرد و به مطالعه‌ی عظمت و قدرت خدا در آفرینش این زمین و آسمان پهناور و می‌دارد که آیا آن کس که قدرت دارد این همه کرات، کهکشان‌ها، ثوابت و





سیارات را بیافریند، قادر بر اعاده‌ی خلقت نیست!

۲. پروردگار نسبت به مردم با ظلمی که دارند، دارای مغفرت و آمرزش است، اما مسلماً منظور این نیست که خداوند ظالمی را که بر ظلمش اصرار دارد، مشمول عفو خویش می‌کند، بلکه می‌خواهد به ظالمان نیز امکان بازگشت و اصلاح خویش را به این وسیله بدهد. و گرنه مشمول جمله‌ی دوم خواهد بود که می‌گوید: پروردگار تو «شدید العقاب» است. ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که گناهان کبیره از جمله ظلم نیز قابل بخشش است، متها با تمام شرایطش. این آیه و مانند آن به گفتار نادرستی که از قدیم از معتزله نقل شده، پاسخ قاطع می‌دهد. معتزله می‌گفتند: گناهان کبیره هرگز بخشیده نخواهد شد! اما قرآن این مطلب را رد می‌کند. در هر حال، ذکر «مغفرت وسیع» پروردگار و «عقاب شدید» او، در واقع برای قراردادن همگان در خط میانه‌ی «خوف و رجاء» است که عامل مهم تربیت انسان است، تا نه هرگز از رحمت خدا مأیوس شوند، هرچند جرمشان سنگین باشد، و نه هرگز از مجازات او خود را در امان بدانند، هرچند گناهشان خفیف باشد. آن‌ها که هنگام انجام گناهان، مغرورانه می‌گویند: خدا کریم است! در واقع به کرم خدا تکیه نکرده‌اند. آن‌ها دروغ می‌گویند و در واقع بی‌اعتنا به کیفر پروردگارند.

نکات تفسیری آیه ۷

۱. یکی از وظایف پیامبر اعظم (ص)، ارائه‌ی معجزات به عنوان سند حقانیت و پیوندش با وحی الهی است، و مردم حقیقت‌جو هنگام شک و تردید در دعوت نبوت، این حق را دارند که اعجاز مطالبه کنند، مگر این‌که دلایل نبوت از طرق دیگر آشکار باشد. ولی باید به یک نکته دقیقاً توجه داشت که مخالفان انبیا، همواره دارای حسن نیت نبودند، یعنی معجزات را برای یافتن حق نمی‌خواستند، بلکه به عنوان لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق، هر زمان پیشنهاد معجزه و خارق‌عادت عجیب و غریبی می‌کردند. این‌گونه معجزات که معجزات اقتراحی نامیده می‌شود، هرگز برای کشف حقیقت نبوده و به همین دلیل پیامبران هرگز در برابر آن تسلیم نمی‌شدند. در حقیقت این دسته از کافران لجوج فکر می‌کردند که پیامبر اعظم (ص) ادعا می‌کند: من قادر بر انجام همه چیزم و خارق‌العاده‌گر هستم! در این‌جا نشسته‌ام که هرکس پیشنهاد هر امر خارق‌العاده‌ای کند برای او انجام دهم! ولی پیامبران با ذکر این حقیقت که معجزات به دست خدا است و به فرمان او انجام می‌گیرد و ما وظیفه‌ی تعلیم و تربیت مردم را داریم، دست رد بر





سینه‌ی این‌گونه افراد می‌زدند.

۲. منظور از جمله‌ی «لکل قوم هاد» چیست؟ جمعی از مفسران گفته‌اند که این هر دو صفت «منذر» و «هادی» به پیامبر بر می‌گردد و در واقع جمله چنین بوده است: «انت منذر و هاد لکل قوم». تو بیم‌دهنده و هدایت‌کننده برای هر جمعیتی هستی. ولی این تفسیر خلاف ظاهر آیه است؛ چرا که «واو»، جمله‌ی «لکل قوم هاد» را از «انما انت منذر» جدا کرده است. اگر کلمه‌ی «هاد»، قبل از «لکل قوم» بود، این معنی کاملاً قابل قبول بود، ولی چنین نیست. دیگر این که هدف این بوده است که دو قسم دعوت‌کننده به سوی حق را بیان کند: اول دعوت‌کننده‌ای که کارش انذار است و دوم دعوت‌کننده‌ای که کارش هدایت است.

۳. میان «انذار» و «هدایت» چه تفاوتی است؟ انذار برای آن است که گمراهان از بی‌راهه به راه آیند، و در متن صراط مستقیم جای گیرند، ولی هدایت برای این است که مردم را پس از آمدن به راه به پیش ببرد. در حقیقت «منذر» همچون «علت محدثه» و ایجادکننده است، و هادی به منزله‌ی «علت مبقیه» و نگه‌دارنده و پیش‌برنده، و این همان چیزی است که ما از آن تعبیر به «رسول» و امام می‌کنیم. رسول تأسیس شریعت می‌کند و امام حافظ و نگهبان شریعت است. شک نیست که هدایت‌کننده بر شخص پیامبر در موارد دیگر اطلاق شده، اما به قرینه‌ی ذکر منذر در این آیه، می‌فهمیم که منظور از هدایت‌کننده، کسی است که راه پیامبر را ادامه می‌دهد و حافظ و نگهبان شریعت او است. روایات متعددی که از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب شیعه و اهل تسنن نقل شده که فرمود: «من منذر و علی هادی است»، این تفسیر را کاملاً تأیید می‌کند.

نکات تفسیری آیات ۸ تا ۱۰

۱. بعضی این آیات را اشاره به صورت‌های سه‌گانه‌ی حمل دانسته‌اند: گاهی فرزند به موعد مقرر متولد می‌شود و گاهی قبل از موعد، گویی زمان لازم را در خود فرو برده است و گاهی بعد از موعد مقرر تولد می‌یابد. خداوند همه‌ی این‌ها را می‌داند و از تاریخ تولد جنین و لحظه‌ی آن بی‌کم و کاست آگاه است. این از اموری است که هیچ‌کس و هیچ دستگامی دقیقاً نمی‌تواند آن را مشخص کند. این علم مخصوص ذات پاک پروردگار است و دلیل آن هم روشن است؛ چرا که استعداد رحم‌ها و جنین‌ها کاملاً متفاوت است و هیچ‌کس از این تفاوت‌ها دقیقاً آگاه نیست. بعضی دیگر گفته‌اند: جمله‌های سه‌گانه، اشاره به سه حالت مختلف از اعمال «رحم» در ایام بارداری است: جمله‌ی اول اشاره به خود جنین



است که رحم آن را حفظ می‌کند، جمله‌ی دوم اشاره به خون حیض است که در آن می‌ریزد و جذب جنین می‌گردد، و جنین آن را می‌مکد و در خود فرو می‌برد و جمله‌ی سوم اشاره به خون‌های اضافی است که در ایام حمل، احیاناً به خارج رحم ریخته می‌شود یا هنگام تولد و بعد از آن دفع می‌گردد. احتمال‌های دیگری نیز در تفسیر آیه داده‌اند که در عین حال هیچ‌یک از آن‌ها با یکدیگر تضاد ندارد و ممکن است آیه، اشاره به مجموع این تفاسیر باشد، هرچند ظاهر همان تفسیر اول است؛ زیرا جمله‌ی «تحمل»، حمل جنین را می‌رساند و جمله‌های «تغیض» و «تزداد» به قرینه‌ی آن، اشاره به کم و زیادی دوران حمل است.

۲. در قرآن مجید کراراً به مسأله‌ی جنین و عجایب و شگفتی‌ها و نظام‌های آن به عنوان یک دلیل بر توحید و خداشناسی و علم بی‌پایان حق اشاره شده است. البته جنین‌شناسی به عنوان یک علم، بسیار تازه و جوان است. در گذشته دانشمندان اطلاعات محدودی در باره‌ی جنین و مراحل مختلف آن داشتند، ولی با پیشرفت علم و دانش، جهش فوق‌العاده‌ای در این علم پیدا شد، و اسرار و شگفتی‌های فراوانی از این عالم خاموش و بی‌سر و صدا برای ما مکشوف گشت. به طوری که می‌توان گفت: یک دنیا درس توحید و خداشناسی در آفرینش جنین و مراحل تحول و تکامل آن نهفته است. چه کسی می‌تواند به موجودی که از دسترس همگان بیرون است و به تعبیر قرآن، در «ظلمات ثلاث» قرار گرفته و زندگانی‌اش فوق‌العاده ظریف و دقیق است، رسیدگی کند و به مقدار لازم مواد غذایی در اختیار او بگذارد، و در تمام مراحل هدایتش کند. در این آیات، هنگامی که می‌گوید: خداوند می‌داند هر حیوان ماده‌ای چه در عالم رحم دارد، مفهومش این نیست که تنها از جنسیت آن؛ یعنی نر و ماده بودن، آگاه است، بلکه منظور آن است که از تمام مشخصات، استعدادها، ذوق‌ها و نیروهایی که بالقوه در آن نهفته شده، آگاه است. اموری که هیچ‌کس با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند از آن آگاهی یابد. بنابراین وجود این نظام‌های حساب‌شده در جنین و رهبری آن در مسیر تکامل دقیق و پیچیده‌اش جز از یک مبدأ عالم و قادر ممکن نیست.

۳. در آیات مختلفی از قرآن مجید، می‌خوانیم که هر چیزی محدود به حدی است که از آن حد تجاوز نمی‌کند. این‌ها همه اشاره به آن است که هیچ چیز در این عالم بی‌حساب نیست. حتی موجوداتی را که گاهی در جهان طبیعت، ما بی‌حساب و کتاب فرض می‌کنیم، همه‌ی آن‌ها دقیقاً حساب و کتاب دارند، چه ما بدانیم یا ندانیم. اصولاً «حکیم» بودن خداوند، نیز مفهومی جز این ندارد، که همه





چیز در آفرینش او برنامه و حد و اندازه دارد. آنچه را از اسرار آفرینش، امروز به وسیله‌ی علوم دریافته‌ایم، این حقیقت را کاملاً تأکید می‌کند. مثلاً خون انسان که حیاتی‌ترین ماده‌ی وجودی او است، و عهده‌دار رساندن تمام مواد لازم به تمام یاخته‌های بدن انسان است، از بیست و چند ماده ترکیب یافته است. نسبت این مواد و اندازه و کیفیت هر یک، به قدری دقیق است که با کمترین تغییر، سلامت انسان به خطر می‌افتد. به همین دلیل برای شناخت نارسایی‌های بدن، فوراً به سراغ آزمایش خون و اندازه‌گیری مواد قندی، چربی، اوره، آهن و سایر اجزای ترکیبی خون می‌روند و از کمی و زیادی این اجزا، سریعاً به علل نارسایی‌های بدن و بیماری‌ها پی می‌برند. تنها خون انسان نیست که ترکیبی چنین دقیق دارد. این دقت و محاسبه در سراسر عالم هستی موجود است. ضمناً با توجه به این نکته، روشن می‌شود که آنچه را گاهی ما بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های عالم هستی می‌پنداریم، در واقع مربوط به نارسایی علم و دانش ما است. یک موحد و خداپرست راستین، هیچ‌گاه نمی‌تواند چنین تصویری در باره‌ی عالم داشته باشد و پیشرفت تدریجی علوم گواه این واقعیت است. نیز این درس را می‌توانیم بیاموزیم که جامعه‌ی انسانیت که جزئی از مجموعه‌ی نظام هستی است، اگر بخواهد سالم زندگی کند، باید این اصل «کل شیء عنده بمقدار» بر سراسر آن حکومت داشته باشد. از هرگونه افراط و تفریط و کارهایی که حساب و کتاب در آن نیست بپرهیزد، و در تمام نهادهای اجتماعی حساب و کتاب را حاکم سازد. ۴. در آیات، بر این موضوع تکیه شده که غیب و شهود در پیشگاه خدا روشن است. اساساً غیب و شهود دو مفهوم نسبی است که در مورد موجودی که علم و هستی‌اش محدود است، به کار می‌رود. برای مثال، ما دارای حواسی هستیم. آنچه در شعاع دید و شنوایی و سایر حواس ما قرار دارد، برای ما شهود است و آنچه از حوزه‌ی دید و شنید ما بیرون است، نسبت به ما غیب محسوب می‌شود. اگر فرضاً قدرت دید ما نامحدود بود و به داخل و باطن اشیا و ذرات عالم نفوذ می‌کرد، همه چیز برای ما شهود بود. از آنجا که همه چیز، غیر از ذات پاک خداوند محدود است، برای همه‌ی آنها غیب و شهود وجود دارد، ولی ذات خدا چون نامحدود است و همه جا حضور دارد، بنابراین همه چیز برای او شهود است و غیب در باره‌ی ذات پاکش مفهوم ندارد. اگر می‌گوییم: خداوند «عالم الغیب و الشهاده» است، معنی‌اش این است که آنچه برای ما غیب یا شهادت محسوب می‌شود، برای او یکسان و شهادت است. برای مثال ما به کف دست



خود در روشنایی نگاه کنیم، آیا ممکن است از آن‌چه در آن است، بی‌خبر باشیم؟ عالم هستی در برابر علم خداوند به مراتب از این واضح و آشکارتر است. ۵. در آیات، می‌خوانیم خداوند سخنان پنهانی و آشکار و رفت و آمدهای روزانه و شبانه و حرکات شما را یکسان می‌داند و در پیشگاه علم او همه آشکار است. هرگاه به این حقیقت به‌راستی ایمان داشته باشیم و نظارت دایمی او را بر خود احساس کنیم، دگرگونی عمیقی در روح و فکر و گفتار و کردار ما پیدا می‌شود. در تاریخ اسلام و زندگی روزانه‌ی مسلمانان متعهد، جلوه‌های فراوانی از این حقیقت را مشاهده می‌کنیم.

نکات تفسیری آیه ۱۱

۱. «معقبات» چنان‌که طبرسی در مجمع البیان و بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند، جمع «معقبه» است و آن هم جمع «معقب» است. به معنی گروهی که پی در پی و به‌طور متناوب به دنبال کاری می‌روند. بنابراین ظاهر آیه، خداوند به گروهی از فرشتگان، مأموریت داده که در شب و روز به‌طور متناوب به سراغ انسان بیایند و از پیش رو و پشت سر نگاه‌بان و حافظ او باشند. بدون تردید، انسان در زندگی خود در معرض آفات و بلاهای زیادی است. حوادثی از درون و برون، انواع بیماری‌ها، میکروب‌ها، انواع حادثه‌ها و خطراتی که از زمین و آسمان می‌جوشد، انسان را احاطه کرده‌اند، مخصوصاً هنگام کودکی که آگاهی انسان از اوضاع اطراف خود بسیار ناچیز است و هیچ‌گونه تجربه‌ای ندارد، در هر گامی خطری در کمین او نشسته است. گاه انسان تعجب می‌کند که کودک چگونه از لابلای این همه حوادث جان به سلامت می‌برد و بزرگ می‌شود! مخصوصاً در خانواده‌هایی که پدران و مادران چندان آگاهی از مسایل ندارند یا امکاناتی در اختیار آن‌ها نیست، مانند کودکانی که در روستاها بزرگ می‌شوند و در میان انبوه محرومیت‌ها، عوامل بیماری و خطرات قرار دارند. اگر به‌راستی در این مسایل بیندیشیم، احساس می‌کنیم که نیروی محافظی هست که ما را در برابر حوادث حفظ می‌کند و همچون سپری از پیش رو و پشت سر محافظ و نگهدار ما است. در بسیاری از مواقع، حوادث خطرناک برای انسان پیش می‌آید و او معجزآسا از آن‌ها رهایی می‌یابد، به طوری که احساس می‌کند همه‌ی این‌ها تصادف نیست بلکه نیروی محافظی از او نگهداری می‌کند. در روایات متعددی از پیشوایان اسلام نیز روی این تأکید شده است. از این گذشته ما در زندگی روزانه‌ی خود، نشانه‌های واضحی از وجود چنین نیروی محافظی می‌بینیم و احساس می‌کنیم در





برابر بسیاری از حوادث مرگبار به طور اعجاز‌آمیزی نجات می‌یابیم که تفسیر و توجیه همه‌ی آن‌ها از طریق عادی یا حمل بر تصادف مشکل است.

۲. جمله‌ی «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» که در دو مورد از قرآن با تفاوت مختصری آمده است، یک قانون کلی و عمومی را بیان می‌کند، قانونی سرنوشت‌ساز، حرکت‌آفرین و هشداردهنده! این قانون، که یکی از پایه‌های اساسی جهان‌بینی و جامعه‌شناسی در اسلام است، به ما می‌گوید مقدرات شما قبل از هر چیز و هر کس در دست خود شما است، و هرگونه تغییر و دگرگونی در خوشبختی و بدبختی اقوام، در درجه‌ی اول به خود آن‌ها بازگشت می‌کند. شانس، طالع، اقبال، تصادف، تأثیر اوضاع فلکی و مانند این‌ها هیچ‌کدام پایه ندارد. اساس و پایه این است که ملتی خود بخواهد سربلند، سرفراز، پیروز و پیشرو باشد، یا برعکس خودش تن به ذلت، زبونی و شکست در دهد. حتی لطف خداوند، یا مجازات او، بی‌مقدمه، دامان هیچ ملتی را نخواهد گرفت، بلکه این اراده و خواست ملت‌ها و تغییرات درونی‌شان آن‌ها را مستحق لطف یا مستوجب عذاب خدا می‌سازد. به تعبیر دیگر: این اصل قرآنی که یکی از مهم‌ترین برنامه‌های اجتماعی اسلام را بیان می‌کند، به ما می‌گوید هرگونه تغییرات برونی متکی به تغییرات درونی ملت‌ها و اقوام است، و هرگونه پیروزی و شکستی که به قومی می‌رسد، از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. بنابراین آن‌ها که همیشه برای تبرئه‌ی خویش به دنبال عوامل برونی می‌گردند و قدرت‌های سلطه‌گر و استعمارکننده را همواره عامل بدبختی خود می‌شمارند، سخت در اشتباهند؛ چرا که اگر این قدرت‌های جهنمی پایگاهی در درون یک جامعه نداشته باشند، کاری از آنان ساخته نیست. مهم آن است که پایگاه‌های سلطه‌گران، استعمارکنندگان و جباران را در درون جامعه‌ی خود در هم بکوبیم، تا آن‌ها هیچ‌گونه راهی برای نفوذ نداشته باشند. آن‌ها به منزله‌ی شیطان‌اند، و می‌دانیم شیطان به گفته‌ی قرآن بر کسانی که عباد الله مخلصین هستند، راه ندارد. او تنها بر کسانی چیره می‌شود که پایگاهی در درون وجود خود برای شیطان ساخته‌اند. این اصل قرآنی می‌گوید: برای پایان‌دادن به بدبختی‌ها و ناکامی‌ها باید دست به انقلابی از درون بزنیم، انقلابی فکری، فرهنگی، ایمانی و اخلاقی. به هنگام گرفتاری در چنگال بدبختی‌ها باید فوراً به جستجوی نقطه‌های ضعف خویشتن پردازیم، و آن‌ها را با آب توبه و بازگشت به سوی حق از دامان روح و جان خود بشوییم، تولدی تازه پیدا کنیم و نور و حرکتی جدید، تا در پرتو آن بتوانیم



ناکامی‌ها و شکست‌ها را به پیروزی مبدل سازیم، نه این‌که این نقطه‌های ضعف و عوامل شکست، در زیر پوشش‌های خودخواهی مکتوم بماند و به جستجوی عوامل شکست در بیرون جامعه‌ی خود در بی‌راهه‌ها سرگردان بمانیم! تاکنون کتاب‌ها یا مقالات زیادی در باره‌ی عوامل پیروزی مسلمانان نخستین و عوامل عقب‌نشینی مسلمین قرون بعد، نوشته شده است، که بسیاری از بحث‌های آنان به کاوش در سنگلاخ و بی‌راهه می‌ماند. اگر بخواهیم از اصل فوق که از سرچشمه‌ی وحی به ما رسیده، الهام بگیریم، باید هم آن پیروزی و هم آن شکست و ناکامی را در تغییرات فکری، عقیدتی، اخلاقی و برنامه‌های عملی مسلمانان جستجو کنیم و نه غیر آن. می‌بینیم تنها رهبرانی پیروز و موفق شدند که ملت خود را بر اساس این اصل رهبری کردند و دگرگون ساختند، تاریخ اسلام و تاریخ معاصر مملو از شواهدی بر این اصل اساسی و جاودانی است.

نکات تفسیری آیات ۱۲ تا ۱۵

۱. با اکتشافات علمی روز ثابت شده که برقی که در آسمان می‌جهد، فواید و برکات فراوانی دارد که آب‌یاری، سم‌پاشی، تغذیه و کودرسانی، از آن جمله است.

۲. سجده‌ی موجودات، در این‌گونه موارد به معنی خضوع و نهایت تواضع و تسلیم است. همه‌ی فرشتگان و انسان‌ها و همه‌ی صاحبان عقل و اندیشه برای خدا متواضع‌اند و در برابر فرمان او خاضع. منتهی گروهی سجده و خضوعشان تنها جنبه‌ی تکوینی دارد، یعنی در برابر قوانین عالم هستی و آفرینش خاضع‌اند، و گروهی علاوه بر سجود تکوینی، سجود تشریعی نیز دارند. یعنی با میل و اراده‌ی خود در برابر خداوند سجده می‌کنند. همین‌که می‌بینیم جسم و جان آن‌ها تسلیم قوانین حیات و مرگ و نمو و رشد و سلامت و بیماری و مانند آن است، این حالت تسلیم و خضوع در برابر قوانین آفرینش در حقیقت یک نوع سجود تکوینی از ناحیه‌ی آن‌ها است.

۳. تعبیر به «طوعاً و کرها» ممکن است اشاره به این باشد که مؤمنان از روی میل و رغبت در پیشگاه پروردگار به سجده می‌افتند و خضوع می‌کنند، غیرمؤمنان هرچند حاضر به چنین سجده‌ای نیستند، ولی تمام ذرات وجودشان از نظر قوانین آفرینش تسلیم فرمان خدا است؛ چه بخواهند و چه نخواهند. «کره» (بر وزن جرم) به معنی کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و کره (بر وزن شرح) به معنی کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد. چون غیرمؤمنان تحت





تأثیر عوامل بیرون ذاتی، مقهور قوانین آفرینش‌اند، کره (بر وزن شرح) به کار رفته است. این احتمال نیز در تفسیر «طوعاً و کرها» داده شده است که منظور از طوعاً جریاناتی از جهان آفرینش است که موافق میل فطری و طبیعی یک موجود است، مانند میل طبیعی موجود زنده برای زنده ماندن؛ و منظور از کرها تمایلی است که از خارج تحمیل بر یک موجود می‌شود، مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها یا عوامل دیگر.

۴. «ظلال» جمع «ظل» به معنی سایه است. ذکر این کلمه در آیه نشان می‌دهد که منظور از سجود تنها سجود تشریحی نیست؛ زیرا سایه‌های موجودات از خود اراده و اختیاری ندارند، بلکه تسلیم قوانین تابش نوراند، بنابراین سجده‌ی آنها، تکوینی است؛ یعنی تسلیم در مقابل قوانین خلقت. البته ذکر کلمه‌ی «ظلال» (سایه‌ها) دلیل بر این نیست که همه‌ی آنها که در آسمان و زمین هستند، وجودشان مادی است و دارای سایه‌اند، بلکه تنها اشاره به آن دسته از موجوداتی است که سایه دارند. مثل این‌که گفته می‌شود: علمای شهر و فرزندانشان در فلان مجلس شرکت کردند، یعنی فرزندان کسانی که فرزند داشتند. از این جمله هرگز استفاده نمی‌شود که همه‌ی علمای شهر، صاحب فرزندانند. سایه گرچه یک امر عدمی بیش نیست؛ یعنی فقدان نور، ولی چون از هر طرف، وجود نور آن را احاطه کرده، برای خود موجودیت و آثاری دارد. تصریح به این کلمه در آیه، شاید برای تأکید است که حتی سایه‌های موجودات هم در پیشگاه خداوند خاضع‌اند.

۵. «أصال» جمع «اصل» (بر وزن دهل) و آن نیز جمع «اصیل» است، که از ماده‌ی اصل گرفته شده و به معنی آخر روز است، از این نظر که اصل و پایه‌ی شب محسوب می‌شود. «غدو» جمع «غدا» به معنی اول روز است و گاهی به معنی مصدری نیز استعمال شده است. گرچه سجده و خضوع موجودات عالم هستی در برابر فرمان خدا مخصوص صبح و عصر نیست بلکه همیشگی و در همه‌ی ساعات است، ولی ذکر این دو موقع یا به عنوان کنایه از دوام این موضوع است، مثل این‌که می‌گوییم فلان کس هر صبح و شام مشغول تحصیل علم است، یعنی همیشه تحصیل علم می‌کند، یا به خاطر آن است که در جمله‌ی قبل، سخن از سایه‌های موجودات به میان آمده و سایه‌ها بیش از هر وقت در اول و آخر روز خود را نشان می‌دهند.

والسلام

